

رمان: شیطونک ها

نوشته: فاطمه زهرا

ژانر: طنز، عاشقانه

تدوین: فاطمه عابدین زاده

کانال: mydaryaroman

تمامی حقوق این کتاب نزد دریای رمان محفوظ است

سپتونک ما



کارینا و رمان

به قلم: فاطمه زهرا

@mydaryaroman

طراح: ستاره



رمان شیطونک ها|نوشته فاطمه زهرا

به نام خداوند جان افرین"

درسا

مامان:درسا؟ درسا مامان؟

من:ه_____؟

مامان:بلند شو چقدر میخوابی؟

من:مامان ولم کن دیگه اهه بزار بخوابم.با جیغ مامان مثل فشنگ تو جام نشستم(درسا
جان مگه فشنگ میشینه)

اهه ولم کن وجی..خلاصه با جیغ مامان نزدیک بود سقط شم
مامان:درسا.....من:مامان من اخه عزیز من چرا جیغ میکشی با جیغ تو من سخته
او ۲ و ۳ و ۴ و ۵ رو باهم زدم که مامان:همینه ک هست میخوای بخواه نمیخوای هم
نخواه.من:ایش باشه مامان خانم.مامان:ویش بلند شو تا ۵ دقیقه دیگه
پایینی.من:نمیشه ۵ دقیقه ۱۵ دقیقه بشه؟مامان:باشه فقط بیام بالا ببینم خواب باشی
میکشمت. من:چشم.مامان ک رفت رفتم سراغ عملیات خالی کردن (منظورش
دشوویه)اومدم بیرون رفتم جلو ایینع به فرشته روبه روم خیره شدم(سقف ریخت
الفرار)خفه وجی جون حالا نوبت اینه ک خودمو معرفی کنم من درسا فرجام فرزند محمد
فرجام و فاطمه صالحی هستم تک فرزندم قدبلندم و صورت گردو سفیدی دارم چشم

بادومی ابی ابروهای هشتی انگار خوده ابروم گرفتس دماغمو عمل کردم و لبهای معمولی
خدادادی صورتی هستش

بوم بوم بو بو بوبوم بوم بوم بوم

زنگ گوشیمه

رفتم دیدم نوشته نفس خره ج دادم

من:الو سلام خر ژونم نفس:سلام تو ادم نمیشی نه؟من:نه چون فرشته بیدم(منظورش بودم
(

نفس:آماده شو دارم میام دنبالت من:اوکی بای

نفس:بای هانی.قطع کردم رفتم سراغ کمدم یه شلوار لوله تفنگی مشکی با مانتوی فیروزه
ای ک تا رون پام هستش پوشیدم با شال مشکی که نوشته های فیروزه ای داشت رفتم
جلو اینه یه برق لب و خط چشم و ریمل زدم و کفش های مشکی مو گرفتم رفتم پایین
کفشمو دم در گذاشتم تا نفس تگ بزنه من رفتم تو اشپزخونه تا یه چیز بخورم جند تا
لقمه خوردم که گوشیم تگ خورد رفتم دم در با دهنی که هنوز توش لثمه بود داد
زدم:مامان من دارم با بچه ها میرم بیرون بای.قبل اینکه مامان
چیزی بگه رفتم از خونه بیرون پریدم تو ماکسیما نفس نسیمم جلو نشسته بود
گفتم:سلام نفس خره احوال نسیم چلمنگ

نفس:اخه اورانگوتان خر منم یا تو گودزیلای بد بخت.تا من پیام ج نفسو بدم نسیم شرو
کرد

نسیم: سلام شاسگول جووون احوال شما بی فرهنگ بیشعور. من: اوهه یواش تر وایسین ما هم برسیم. نفس: میخوام ک نرسی .

هیجی نگفتم

شرو کردم به اسکن کردنشون نفس حسن زاده دختری خوشگل چشم طوسی دماغ معمولی لبش هم معمولی بود خیلی حسرت موهاشو میخورم موی بلند تا ساق پاش که به رنگ طلایی بود ولی بیشعور رنگش میکرد یه مانتوی جلو بازایی هم رنگ چشمش پوشیده بودک زیرش یه پیراهن بلند پوشیده بود با شلوار سفید و شال سفید طوسی پوشیده بود حالا نوبت نسیم خانم حسن پور مانتو جلو باز بلند تا مچ پاش به رنگ طوسی با شلوار و شال سفید با کفش طوسی چشمش طوسی دماغو.. هم معمولی هم نفس وهم نسیم و من هر سه موهامونو فرق گرفته بودیم الانم تو راه خونه هلیا جونم هستیم رسیدیم ماشینو پارک کردیمو رفتیم تو.

"هلیا"

صبح طبق معمول ساعت ۹ صبح بیدار شدم رفتم یه چیز خوردم طبق معمول تو اتاقم چپیدم داداشم میگفت اون تو چی داری بیرون نمیای منم میگفتم جکو جونور واقعا هم جکو جونور داشتم عاشقشونم هستم. من هلیا راد دختری شیطون بلاناناز دختر فرهاد راد من دختری سفید برفی عه نه نه همون سفید رو چشم طوسی هستش دماغ خدادادی عملی لب متوسط به رنگ صورتی خیلی کم رنگ ۲۱ سالمه یادم رفت سمت خواهر عزیزم وقتی که من ۵ سالم بود اون هم ۵ سالش بود خا دروغم چیه دوقلو هستیم داداش غول تشنم ۱۰ سالش بود (قابل توجه مادرم موقعی ک ما بدنیا اومدیم مرد) عمه خانمم یه سره تو گوش بابام ور میزد که باید یه قل دوقل بازی کنیم شوخی کردم گفت یه کدوم از اینا رو باید به من بدی من بزرگ کنم بابام زیر بار نمیرفت ولی یه شب بابا جونم اعصابش

خورد بود مست کرد همون شب عمه خانم یه برگه قانونی جلو بابام آورد گفت امضاش کنه بابام هم نمیفهمید چیکار میکنه اون برگه رو که در باره حضانت(اگه درست ننوشتم پوزش نمیطلبم فک کردید) چند روز بعد عمه خانم گفت من فردا ساعت ۵ میرم المان هلما رو آماده کنین

از اونجایی ک ما خیلی شبیه هم هستیم فقط یه تفاوت داریم اونم خال بقل لب هلماعه من میخواستم به جای اون برم بالاخره اون شب تموم شد و صبح رسید من یه سره داشتم میگریدم(همون گریه میکردم) بابا خودش اعصاب نداشت من داشتم رو مخش اسکی میرفتم سر من یه دادی کشید که هنوز تو شکممه عه نه چیزه تو حلقمه عه نه اها تو گوشه منم دوتا پا داشتم رفتم در همسایه رو زدم چون زیاد بودن ۸تا پا قرض گرفتم و پیش بسوی کمد همونجا هم خوسبیدم (خوابیدم) خواهرمو بردن. خواهرم کجایی(دسشویی . خب خنگ المانه)هه من فک کردم حمومه

mydaryadoman

خلاصه دو روز افسرده بودم حالا هم که در خدمت شمام
برسیم به داداشم ۲۶سالشه یه پسری بیریخت،دماغ آفساید،شکم گنده،کتوله،مو وزوزی،
یه گودزیلا به تمام معنا

(شوخی کردم؟)

داداشم قرص ماهه چشای عسلی دماغشم مثل خودمه لب های خوش فرم موهای خرمایی
و هیکل سیکس پک

(نبخشید ک اگر اشتباه نوشتم؟)

و یک چیز دیگ دلتونو شامپو نزنید من نمیدمش به شما ؟ دوس دارم بگم شامپو ها چیه
نگا داره برو بقیه رو بخون اه

خب میگفتم تو همین فکر بودم که یه صدای وحشتناکی اومد من پریدم رفتم تو دستشویی درو بستم و جیغ میکشیدم:

کمک تروریست حمله کردن جیغ ای داد ای هوار.

داشتم جیغ میکشیدم که صدای خنده شنیدم بعله صدای نخاله ها و داداشم میومد

خودمو زدم به بیخیالی و اومدم بیرون دیدم اینا پخش زمین شدن هی میگن:

والله ای هلیا مردم از خنده والله ای.

من:

زهرمار و وای زهرانار و وای به من میخندین؟

داداشم:

وای نمیدونی چقدر باحال شده بودی ک .

باز زد زیر خنده

من:

جیغ

با جیغ من رسما لال شدن

"نسیم"

والله ای وقتی رفتیم تو هلیا همچون پرید سمت دستشویی که ما ترکیدیم حسامم باهامون

اومده بود تو اتاق(داداش هلیا) وقتی هلیا به خودش اومد از دستشویی با بیخیالی اومد

بیرون وقتی دید ما داریم میخندیم جیغ کشید با جیغش از دیوار صدا در میومد ولی از ما نه

هلیا: چیه به من میخندیدین.

درسا: ما؟ بچه ها ما خندیدیم؟

هلیا: لابد خرشرک از صحرا های می سی سی پی خندید.

بازم ترکیدیدیم (نسیم جان نخ و سوزن بیارم) ها؟ واسه چی؟ (واسه دوختنتون چون ترکیدید) اوه و جی

(اوکی اوکی به کارت برس) خوب داشتم میگفتم ایندفعه خود هلیا هم میخندید

نفس: خوب بسه هلیا برو آماده شو

هلیا: اوکی برین بیرون

"هلیا"

بچه ها رفتن منم رفتم سراغ کمد

یه شلوار دمپا و شال سفید مانتو کتی مشکی کفش مشکی هامم در اوردم

نگاهی به دورو برم انداختم اتاق من ۱۷ متر یه طرف اتاقم سر تا سر کمد که همه چی توش هس گوشه اتاقم یه تخت دو نفره و بغلش یه عسلی وجود داره که روش عکس و اباژورم هستش انور دیوار چند تا اکواریوم هستش که توش مار و مارمولک و لاکپشت هستش بقلشونم قفس سنجاب و خرگوشم هستش و یه قفس شیشه ای برای موش کوچولوم

روبه روشن یه میز ارایشو صندلی و انواع لوازم ارایش رفتم روبه روی اینه خب یه ریمل
یه خط چشم یه رژ قرمز برای جیگر تو اینه چشمک میزنم و کفشمو میگیرم برو که رفتیم.

میام سمت اتاق پدرگرامی. تق تق تق

_بابا:بفرمایید

رفتم تو

_من:سلام فرهادجونم

بابا:سلام عسل بابا_کجا ب سلامتی؟

من: به خاطر همین ادم می خودم با این سه تا بی شعور برم بیرون.یه دفعه یه صدای
اشنایی امد

نفس: بی شعور خودتی عشقم

_درسا:عموووو؟

بابا:جونم عمو جون

من:اه اه چ لووس

درسا:خفه شو عموجونم میتونم تافردا دخترتو قرض بگیرم.

بابا:تافردا؟

درسا:اره عموجونم میخوام امشب ببرمش خونمون.

حسام:اوو دسشویی لازم شدم هلیا دسشویی کجاست ؟

منم در کمال خونسردی گفتم واسه چی عزیزم؟؟؟
خودمون میدونیم چی هستی لازم ب اثبات نیست.

یه دفعه نفس. درسا. نسیم. بابا تقی زدیم زیر خنده

حسام دویید سمت منو گفت:

مگر گیرت نیارم وروجک

من در حالی ک فرار میکردم گفتم :

نمیتونی

دوییدم سمت درو گفتم:

بچه ها بدویید هر ۴ نفر دوییدیم سمت درو زدیم بیرون

سوار ماشین شدیم بیرون رفتیم به بچه ها گفتم :

حالا کجا بریم

درسا: پاتوق خوبه

نفس: برای بعد الان بریم تا بزار فکر کنم

من: من ب شخصه نمی زارم فکر کنی

درسا و نسیم: موافقیم

نفس: عزیزای دلم قربونتون برم لطفاً لال بمیرین

من: نسیم چرا اینجوری میکنی بابا بحرف دیگه

نسیم: با اجازه ی نفس خانم لال شدم تو مراحل مردن بودم که تو مزاحم شدی

من و نسیم و درسا زدیم زیرخنده ازدست کارای این فقط میخندیدیم

من: بلاخره نگفتین کجا بریم

نفس: اها! فهمیدم (اینو باجیغ گفت) طوری که ما سه نفر پریدیم فرمون یه لحظه از دستم در رفت

تق تصادف.

همینو کم داشتیم ازدست این پیاده شدیم اون پسر هم ک راننده بود پیاده شد

اون پسر زدی به ماشینم اون وقت اوم اوم میکنی مگه شیر میخوای بخوری بچه کوچولو.

اینی که گفت اول سه تا پسری که داخل ماشین بودن پقی زدن زیر خنده برگشتم عقب

دیدم بعله بچه ها دارن می ترکن چشم غره ای رفتم و هر دو ماشین سکوت گرفت

ایول جزبه

من: شیر تو میخوای که هنوز از ده کیلومتری بوی شیر دهند مشخصه

حالا این دو تا ماشینو همیشه جمع کرد

پسر هی چشم غره میرفت ساکت نشدن

من: بی جزبه روشن اثر نداره

اون پسر: از اینا بگذریم چجوری میخوای خسارتمو بدی

باپوز خند اینارو میگفت منم مث خودش

پوزخند زدم گفتم: چند بنویسم

اون پسره با تعجب گفت چی؟!

گفتم پول.

باپوزخند گفت نمیتونی چکمو دراوردم و گفتم چقد پول ابوقرازته

اون پسره:با هیوندای من درست صحبت کن

من: من الان گفتم به نظرت مارکشو به رخ بکشی من الان گفتم قیمت

اون سه تا پسرکی پیاده شدند.

به پشت سرم نگاه کردم دیدم این سه دختر پسر ندیده آمدن بیروون ولی خدایی خوشگل

بودن

یکی دیگه از پسرا با خنده گفت:طاها تانزده با حرفاش بهت کنه برو توماشین

اون پسری ک الان فهمیدم اسمش طاهاست

گفت:من باید حال اینو بگیرم رهام.

اون یکی پسره باخنده:داداش ول کن

طاها:حرف نزن فرید.

اون یکی:ینی لال بشو فرید

ما ۴تا ترکیدیم از خنده.

فرید:مهراب جون عشقم تنها میشیم که

مهراب با صدای زنونه گفت:وای خدا من عفت دارم.حیصیت دارم.ابرو دارم. ای کمک مردم.
خب خب میرم رو اسکن کردن
طاها یه پسر خوشتیپ و قدبلند
موهای مشکی چشای قهوه ای بهش میخوره ۲۵سالش باشع
روهام یه پسرخوشگل چشا عسلی لب و دهن خوش فرم هیکل ورزشی موهای قهوه ای
فرید موهای مشکی و چشمای مشکی لب و دماغ
خوش فرم خدادایی خوشگل خب بگذریم
مهراب موهای قهوای چشم عسلی
قد بلند خوشتیپ.
طاها:خانم ها مااز خیر خسارت گذشتیم اینا الان برای ما حیصیت نمیزارن خدافظ
من:بای
طاها:پرو اصلا خسارتمو بده.
من: ابی که ریخته شده رو نمی شه جمع کرد
۴تایی سوار ماشین شدیم.
درسا:بچه ها این پسره رهام خوشگله!خوشگل نیست
من:ای کلک چشم تو گرفته نه.
درسا: نه بابا واسه ما که ریخته

من: من میدونم

نفس نگفتی کجا بریم.

نفس با نیش باز: پارک طلائی امل

درسا ونسیم: ایول پارک طلایی

من: ضبط روشن کردم

ای جان ، قلب منه آشفته و دلداده مرنجان

ای جان ، دستی بزنو گردش تقدیر بگردان

ای جان ، ردی ، خبری ، پیک امیدی بفرستیم

تا کور شود چشمه ی تاریک حسودان

دلبرا جان جان جان جان جان

مطربا وای وای وای وای وای وای

های من هی هی هی هی هی هی هی

هوی من های های های های های های

(اهنگ حامد همایون ای جان)

ما با اهنگ میخوندیمو می رقصیدیم تارسیدیم ماشینو پارک کردیم و باچه ها مٹ همیشه رفتیم رو صندلیمون نشستیم

درحال گپ و گفت بودیم

خانوم خوشگلاً درخدمت باشیم.

رومو اون ور کردم

ارتان گوساله بودارتان پسرعمه منه

من با چشمای شیطون گفتم: فعلا ما درخدمت هستیم عزیزم

ارتان با صدای نازک گفت:وای مادر هلیاجان یه زره حیا داشته باش من جای تو سرخ و سفیدشدم

من:چطور مگه؟

ارتان:پیراهن سفید میپوشم با خطای سرخ

ماترکیدیم از خنده

ارتان امد بیشمون نشست یکم گپ وگفت کردیم

که من نگاهی ب ساعت کردم ساعت ۳۰:۶بود به بچه ها گفتم بلندشیم بریم

ارتان:اره بریم

من: تو کجا

من میخوام همراhton.....

با چشم غره من ساکت شد وبعد مکثی ادامه داد

ارتان: میخوام برم خونمون خدافظ

و در رفت

ماهه سوار ماشین شدیم و رفتیم رستوران

رفتیم نشستیم

گارسون امد:چی میل دارین

نفس:همیشگی

من و درسا و نسیم:ماهه همیشگی

گارسون:بله حتما و رفت

نفس:پسرعمت چقد باحاله

من:بله کجاشو دیدی

نفس:بخدا هیجاشو ندیدم

من خندیدم

یه دفعه درسا گفت:بچه ها اونجارو

رد انگشتاشو زدیم رسیدیم به طاها،روهام،فرید،مهراب

که داشتن به سمتون میومدند

من:الان واسه چی دارن میان اینجا

درس:نمی دونم

دورمیز ما ۴ تاصندلی خالیه یکی پیش درس، یکی پیش من، یکی پیش نفس و یکی هم پیش نسیم

پسرا با اجازه گفتن و پیش ما نشستن

طاها پیش من، رو هام پیش درس، فرید پیش نسیم، مهرباب پیش نفس.

من: 1. کی به شما اجازه داد بشینید؟ 2. چرا ما هرجا میریم شما هستین. 3. واسه چی امدین اینجا نشستین 4 4

طاها باخنده: بابا یکی یکی

خب به عرضتون برسونم سوال اول چی بود؟

من: کی به شما اجازه داد اینجا بشینید؟

طاها: من خو بعدی؟

من: بعد چرا هرجا میریم شما هستین

طاها: خب شاید شما داشتین تعقیبمون می کردین

من: اون وقت کی شما

ه

طاها: نه په من

سوال بعدی ؟

درسا مٺ خيار نئشست و گفٲ: واسه چي اينجا نئشستين؟

روهام: دوس مي داريم

درسا: غلط كردين

روهام: حرف دهنٲو بفهمٲ خانوم كوچولو

درسا: خانوم كوچولو خودٲي

روهام: بي.....

نفس و مهرباب: اه ول كنيد ديگه.

شامٲ اوردن ما مشغول خوردن بوديم كه

اخ ديگه به درد نميخورهٲ

من با عصبانيتٲ سيرشدم

طاها شيطون گفٲ: نه بزارٲ گارسونو صدا كنم

دستشو با ليوانٲ نوشابه بالا اورد مثلا دارهٲ گارسونو صدا ميكنه.

دستشو كج كرد نوشابه ريخت رو مانتوم ديگه ب اوج عصبانيتٲ رسيدمٲ

گفٲم: بچه ها بلندشين

نسيم: اما....

من: يا همينٲ الان بلند ميشين يا من تنهاٲ ميرم خونهٲ.

بلند شدنٲ از رستوران زديم بيرونٲ

چشمم به ماشین طاهها خورد

به بچه ها گفتم: بشینید تو ماشین بعد با چاقویی که ضمن احتیاط دارمو دراوردم و سمت ماشین رفتم

۴ تا لاستیکشو پنچر کردم. اخیش حرصم خالی شد

با خونسردی تمام رفتم پیش بچه ها که از ترس خودشونو داشتن خیس میکردن

نشستم و گفتم: شما چتونه

درسا: چتونه مرض، کوفت

من: تودلت

نفس: تو اصلا خولی

من: میدونم عشقم ولی حرصم خالی شد

نسیم: بچه ها اونجارو بریم زودتر

ردنگاه نسیم زدم دیدم به به عجب مصیبتی

طاهها عصبانی دارة طرف ماشین میاد

ماشینو روشن کردم درهمین حین گفتم بچه ها محکم بشینید و مٹ موشک از جلوشون رد شدم.

نسیم: هوووووف

درسا: باز چته روانی

نسیم: خفه شو بابا فردا دانشگاه رو چیکار کنیم

اخه ما ترم آخر حسابداریم

هلیا جان رشته ی تورو فهمیدیم. بابا

اوووو بزار ببینم در زمان حال چ خبره

درسا: 1شنا بلدم خفه نمیشم 2هیچی میریم روز اولی میخوای نریم به نظرت.

من: ول کنید بابا. من که امروز خونه درساینا تلپم

فردا ساعت ۹ کلاسونه ۸:۳۰ دم درباشین باشه

نفس و نسیم: اوکی

خب الان یه جا پیدا کنی من مانتو شلوارمو عوض کنم.

درسا: این کی بودا.

من: مانتو شلوارمو عوض کنم

درسا: پارک لاله چطوره هم جاداره هم نزدیکه

من: اوکی

رفتیم به سمت پارک لاله پیاده شدیم من از صندوق عقب یه مانتو سفید کتی با شلوار

مشکی برداشتم

به به باید بریم داخل دسشویی که خب چاره ای نداریم میریم سمت دسشویی لباسمونو

میپوشیم

به ساعت نگاه کردم ساعت ۹ شب بود هنوز ۲ ساعت وقت داشتیم

به بچه ها گفتم: باز کجا بریم اوم

یه صدایی گفت: اوم اوم می خوری عشقم

خوشمزس از اون باحالا بیا بریم در خدمت هستم

نسیم: حرف دهننتو بفهم بی شعور.

۴ تا پسر قوی بودن ما الان باید در می رفتیم

من: بچه ها بدوید

قبل از این که بتونیم بدویم اون ۴ نفر مارو گرفتن و به زور داشتن میبردن ما هم هرچی

تقلا میکردیم فایده نداشت

پارکم ک خلوت خلوت بود دید تقلا میکنیم انداختمون رو دوششون و داشتن میبردن

که: او او او کجا؟

صدای اشنایی بود دقت کردم دیدم طهاست.

طاها فقط نفس و نسیم دید

اون دوتا غول چماغ هم قانع شدن که طاها مارو نمیبینه اون یکی که نفس داشت

گفت: به شما چه!!!

مهراب: او او او تند نرو و بزارش زمین

اون مرد: اگه نزارم؟؟؟؟

من:ها؟؟

طاها:چقد خنگی تو ماشینو میگم

من مٚ بچه های لوس پامو زمین کوبیدم و گفتم:خنگ خودتی

طاها با خنده:حالا ما تسلیم خانوم کوچولو

من:خودتی

طاها:انه من خانومم ۲ نه کوچولو هردو خودتی

من لب برچیدم و بدو رفتم پیش نسیم و نفس

که الان از دست مهرباب و فرید میخندیدن

من: مثل اینکه حالتون خوبه بای

داشته میرفتم ک نسیم گفت:ای کجا میخوای بری؟؟؟

من: به تو چه

نفس:تربچه خو کجا میخوای بری؟؟؟

من:پیش طاها اینا

نسیم:اه برو گمشو

من:برو تاکسی سوار شو اگه تاکسی گرونه و تو گدا نمیتونی پولشو بدی .اونو بوس کردم

دلم سوخت مجانیه

مهرباب اینا داشتن از حرفای من علفای توی پارکو میجوییدن

طاها: میخواین یه جوری برسونیمتون که تا ۱۵ اونجا باشین

من: مگه میشه؟؟؟

طاها: بله. سوار شین

طاها سوئیچشو به مهراب داد و منم دادم به طاها و نشستیم و راه افتاد.....

انقد سریع می رفت که بچه ها چسبیده بودن

به صندلی منم که عشق سرعت ضبطم روشن کردم

و از پنجره بیرون رفتم طاها مانتومو گرفت کشید

امدم داخل که گفت: نکن بچه سرمامیخوری

من: نمیخورم

طاها: ااا بچه پرو به خاطر خودت میگم من

من: چسب دوقلو

طاها: برو روجک از پس تویکی برنمیا

جیغ کشیدم و گفتم: هورااا

طاها باخنده گفت: اونارو

من: کی؟؟؟

طاها: دوستات

رومو کردم طرفشون یهو ترکیدم

همدیگرو بغل کرده بودن ورنگشون رنگ میتابود

من: جمع کنید باوو رسیدیم.

نفس: کوفت و جمع کنین. مرض جمع کنین

طاها: اوا مادر عفت کلام داشته باش. اینو باصدای نازک گفت.

نفس: اا بی شعور مگه بهت نگفته بودم

من میترسم چرا به این یارو نگفتی

طاها با مراعات گفت: ابجی بهت گفتم عفت کلام داشته باش وگرنه کلامون میره توهم.

منم که این وسط از دست کاراً طاها میخندیدم..

رفتیم اول نفس و نسیم پیاده کردیم

و پیش به سوی خونه درساینا.....

رسیدیم.

من: دستت درد نکنه

طاها: ت قابل ناشته (قابلتو نداشت)

من: د برو دیگه ت ره نخوامه (د برو دیگه تورو میخوام)

طاها: خله پروها (خیلی پروشدیها)

یک دفعه دو تامون شروع کردیم خندیدن

درساینا: خداوندا همه مریضها را شفا بده

روهام: بلند بگین اَمین

مهرا ب و فرید: اَمین

من و طاها: اَمین

دینگ دینگ، دینگ دینگ

من: خمیازه ای کشیدم نگاهه به ساعت کردم

۸ بود

من: درسا پاشو

درسا: بزار بخوابم چون تو

ساعت ۸ امروز دانشگاه داریم

درسا: باشه بلند شدم

بلند شدیم دست و صورتمون شستیم

رفتیم پایین

من: سلام عمو محمد و خاله فاطمه

محمد و خاله: سلام عزیزم

درسا: سلام مامان بابا

محمد: سلام گودزیلای قشنگم

درسا: هلیا عزیز. من گودزیلا

محمد:همینه ک هست

درسا:بازم تبعیض

من:دُری بدو بخور ۳۰:۸دم خونشون باشیم

درسا:اسمو مخفف نکن ۲چشم

رفتیم اماده بشیم

من:شلوار لوله تفنگی مشکی با

مانتوی براق مشکی و مقنعه بلند

پوشیدم با کیف و کفش قرمز

mydaryaroman

درساهم شلوار جین قرمز ومانتو قرمز

با مقنعه بلند و کیف و کفش مشکی بود

من: هرچی می پوشم باید ست کنی

درسا:همینه که هست

من:باشه بریم

رفتیم دم خونه نفس وایسادییم بوق زدم

امد برون مانتو شلوار سفید خاکستری

و کیف و کفش خاکستری پوشیده بود

نفس: سلام

من: سلام نفسم

رفتیم دم خونه نسیم (بوق) نسیم امد

مانتو و شلوار خاکستری با کیف و کفش

سفید پوشیده بود

نسیم: سلام

من: سلام نسیم

دینگ دینگ دینگ دینگ

بابا: هلیا شب مهمون داریم

درسا رسوندم خونه.

وقتی رسیدم خونه یه کت و شلوار جیگری

پوشیدم رفتم سراغ ارایشم یه ریمل زدم و یه رژ کافی بود

به ساعت نگاه کردم دیدم ساعت ۸

رفتم درو باز کردم. خانواده دوست بابا

امدن وقتی پسر دوست بابارو دیدم

تعجب کردم این اینجا چیکار میکنه

بعد باباش اینامدن نشستن

mydaryaroman

باباش معرفی کرد گفت حاج اقا پسر مو دیدین

من: عهه طاها تویی

طاها خندش گرفت و می خندید

فکر کنم میدونست من دختر دوست باباشم

بلاخره اونشب با تعجبای من گذشت.

رسیدیم دانشگاه ماشین تو پارکینگ

پارک کردیم و پیاده شدیم.

سرهممون پایین بود

که یه دفعه: پرخ

هر ۴ تامون سیخ وایسادییم

با یک. دو. سه من چرخیدییم

روهام: اوو چه هماهنگ.

درسا: اولاً سلام دوما پس چی فکر کردی

سوما شما کجا اینجا کجا؟؟؟

روهام: با سلام خدمت ۴ خانوم عزیز

من هیچ فکری نکردم درسا خانوم بعدش اینجا میایم دانشگاه.

درسا: او او بیامنو بخور

من: گذشت تلخی عزیزم نمی تونه

کسی بخورت

نفس و نسیم و من و طاها و فرید و مهرباب و روهام: بزن قدش. شوق زدیم قدش

درسا: خوب منو دوره کردینا

ما: دوس م ایداریم

طاها دم گوشم گفت: حاضری یه کاری کنیم؟

منم دم گوشش گفتم: چه کاری؟

طاها بیا اینارو کپ کنیم.....باشه؟؟؟

من: ok

روهام: این دوتا نقشه ای دارن به امام زمان

و طاها چشمکی زد و اروم گفت: 1.2.3

من و طاها: از کی شما صمیمی شدین؟؟

روهام: ها؟

من: سوال یه بار میپرسن

روهام: والا شما چطوری صمیمی شدین؟؟؟

طاها: قبل از شما صمیمی بودیم

فرید: اخیه چطوری ما که چند روزه

اشنا شدیم باهم

من: ما یک ساله اشنا شدیم

حالا یکی بیاد فکارو جمع کنه.

مهراب: هـا؟؟؟

من: طاها پسردوست بابامه البته

تااون موقعی ای ک ألمان بؤد همؤ نمیدیدیم

فقط تلفنی حرف میزدیم. من تازه دیشب فهمیدم

این اقا، اقا طاها خودمونه مگه نه

طاها: بله

من: دست و پات (ببخشید زودتر نگفتم هیچانش به اینه)

طاها: باز تو پرو شدی

من: ایش اصلا قهرم

طاها: باشه بابا من تسلیم

من و طاها به سوی این ۶ تا گفتیم: فکارو ببندین

بریم کلاسمون دیر شد. راه افتادیم رفتیم .

من: راستی طاها یی؟؟

طاها: جانم

من: بی بلا تو مگه ۲۵ سال نیست؟

طاها: چی؟

من: داشتم فکر میکردم

طاها: مگه بهت نگفتم به خاطر ماما ۴ سال نرفتم

من: اره اره یادم رفت

طاها: ایکیو که تو داری؟

من: از تو بهترم

طاها: ایش

من: بخر پیرزناى جیش (بخورپیر زن جیش)

طاها: عزیزم؟

من: جانم قربونم بری

طاها: دندون قروچه ای کرد و گفت: ببند

مهراب: جوون چی رو

طاها: چی رو نه که هنوز نگفته بود

که من اهمم اهم یه دفعه جیغ زدم: طاها!!!!!!!!!!!!

طاها: ها؟ گوشم رفت

من: مرض نمی دونی ا جلو جانوم نباید

چنین حرفایی زد آقربرنم بری کلاسمون دیرشد.

طاها: چشم باشه. بچه ها بدوئین

فرید: لازم به ذکر شما نبود خودمون داریم میریم .

رسیدیم به کلاس اوه اوه ساعتو

الانه که مارو راه نده

حدود ۵ دقیقه به خاطر اینا معطل شدیم

مهراب: اقا حالا کی در میزنه

من: خب معلومه طاها.

طاها: نه بابا

من: زن بابا

طاها: عه باشه برات دارم

من: افعلا دربزن. ۲ یه قر بده دلم و ا شه

طاها هم که خل قر میداد و میگفت:

ای قشنگ ترازپریا

تنها تو کوچه نریا

بچه های محل دزدن

خر من میدزدن

خر من میدزدن.

همه ریز ریز میخندیدیم

طاها یه دفعه جدی شد و گفت: خانوم ها اقایون

ساکت بشین همه تعجب کردیم گفتیم واسه چی؟

طاها: استاد گشت ارشاد میگیرتمون

(خ خ خ ما به استادمون که خیلی گیرمیده و هم فامیلش ارشاده میگی گشت ارشاد)

من: اوه اوه راست میگه. خانوم ها اقایون جم شید

طاها: حرف منو تکرار نکن بز

من: خر دربن ۱۰ دقیقه تاخیر کردیم.

"درسا"

رفتیم بیرون خیلی مضخرف اداش رو دراوردم

(بیروووووون)

روهام: اوی اوی میموناً ادا درمیارن

درسا خانوم

یه نگاه بهش انداختم با چشم غره گفتم: تو چی میگی شفته سگ (سگ خل)

همش تقصیر توعه که ما بیرونیم

داشتم ادامه میدادم که

گفت:بابا بسه تسلیم .تسلیم

فقط منو نخور

من:یه حقیقتی رو میخوام بگم خیلی گوشت تلخی متاسفانه نمیخورمت بالا میارم

روهام:خوب ک چی تو خیلی شیرینی .

ولی راحت میگم شیرینی .

با این حرفش چشم گشاد شد

داشتم با تعجب نگاش میکردم

که با حرفش خونم به جوش آمد هم به خاطر بیرون شدن توسط استاد

که مقصر خودش بود و هم این حرفش

روهام: البته شیرینیت خیلی به دل نمی چسبه. زیر دل میزنی بدجووووور.

با حالت قهر رومو اون ور کردم .

رفتم سمت حیاط دانشگاه.

روهام:اوخی خانوم کوچولو قهر کردی؟

من:.....

روهام:نمیخوای یه چیزی بگی درسا

من:.....

روهام:درسا خو قهر نکن

من:.....

روهام: غلط کردم باو خو چیز خوردم

من: اونو که میدونم خوردی اقا بزرگ

(اقا بزرگ رو به حالت مسخره ای گفتم)

روهام باخنده: اوه اوه خانوم نطقش باز شد

بچه پرو خودت چیز خوردی

من: لطفاً درست صحبت کن دوباره روش خندیدم

خیال کرد هرچی دلش میخواد میتونه بگه

روهام: اهوع پیاده شو باهم بریم

دور برداشتیا خیال کردی عاشق چشم ابروتم

که باهات پیام هـه برو بابا

وبلند شد و رفت ۳ تا ۴ صندلی اون ورترنشست.

(موقع حرف زدن رسیدیم به نیمکت و روش نشسته بودیم)

هـه خیال کرده واسه من مهمه.

حدود ۱۰ دقیقه ای نشسته بودیم که حوصله ام سررفت .

این روهام نفهم هم که حرف نمیزنه ما حوصلمون سرزره .

روهام: اولاً که خـیلی پرویی

دوما خودت نفهمی

سوماً باهات حرف ندارم

من: هووووف باز بلند فکر کردم

روهام: ااره بلند فکر کردی

من: هه ولش. یه ذره مکث کردم که خودش شروع صحبت کردن

روهام: درسا؟

من: هان؟

روهام: هان دختره ی بی ادب بگو بله روهام جوون

درسا: اهوع نمیری سقف ریخت

طاها: در رو زد و صدای استاد گشت ارشاد

امد (بفرمایید)

درو باز کردیم رفتیم تو.

درسا: استاد

هنوز حرفش تموم نشده بود که صدای روهام رو شنیدم

که گفت: (ببخشید بغل دستیتون جیش داد)

حالا میون حرف همه قرمز شدیم از خنده

من: بریده بریده از خنده

گفتم: ببخشید.....استاد.....ما یه ذره دیر.....کردیم.....میتونیم بیایم.....تو

استاد: ببخشین ولی شما خانوم و اقایون

درسا فرجام و روهام رضائی بیرون

درسا: چرا استاد.....

هنوز نگفته استاد به طرفشون رفت

استاد: به خاطر بی احترامی بیروووون

بیرون و با داد گفت.

درسا و روهام بیرون رفتند

روهام: ولش حالا درسا

من: بله

روهام: حوصلم سررفته.

من: زیرشو کم کن که سرنره

روهام آهه بزار حرفم تموم شه میای بریم کافی شاپ؟

من: بدفکری هم نیست

روهام: فکر من بد نیست باش بریم

درسا: خودشیفته بازی درنیار آقای گودزیلا.

چشای روهام ۴ تا شد و گفت: درسا! واقعا کجای من گودزیلاست خدایی؟؟

به این خوشتیپی، خوشگلی، خوش هیکلی

خوش.....

نزاشتم ادامه بده: اولاً اینکه این همه کجا صفت تو بود؟

دوما نوشابه انقد برا خودت بازکن خودشیفته

سوماً تو که همه ی خوش هارو تموم کردی چی میخوای بگی .

روهام مثلاً میخواست ادا منو دربیاره: اولاً همه ی این صفات ماله منه

دوما خودم مونده بودم چه خوش خوشی شد.

سوماً زیر پای هردومون علف سبز شد بریم

من: اولاً هیچی دوما هیچی سوماً بریم.

دراین مدتی که من میگفتم هیچی این گودزیلا میخندید...

"نفس"

وقتی اون لحظه روهام اون حرف رو زد

و درسا ادامشو گفت من داشتم میترکیدم از خنده

از یه جهت خندم به خاطر چیز دیگه ای هم بود

چون دخترای کلاس داشتن

از حسودی میترکیدن که ما باینا امیدیم داخل

من یواش به مهرباب گفتم: خدایی این دخترا چی تو شماً دیدن که اینقد حسودن.

مهراب که اون لحظه از شدت خنده خودشو نمیشناخت گفت:هیچی والا ما که
هیچی نداریم که ببینن .

بعد یهو باهم زدیم زیرخنده که

گشت ارشاد گفت: شما هم بیروووون

نفس:بسم الله الرحمن الرحيم

مهراب:قول هو.....

فرید یواش گفت:ای خاک ز جوک (حالا درسته یا نه رو نمیدونم)

این جملات گفتمی مهراب گاگول.

نفس:منگل

مهراب:ها؟

نفس:چیزه....خب....چطور بگم....شما بگو خوبه؟

حالا بچه ها داشتن میمردن ازخنده

و بلاخره رفتیم بیرون ...

گفتم:فاضلاب

مهراب:ها؟

من:فاضلاب جونم قرص ها خوردی ؟

مهراب:ها؟

من:ها و.....هاو کوفت.....ها و درد.....هاو.....

مهراب:اینارو ول کن فقط بگو چی کار داشتی؟

من:هووووم؟

مهراب با شیطنت گفت:قرص هووم خوردی؟

من:او.....بریم دنبال درسا و روهام.

مهراب:بریم

خلاصه چشتون روز بد نبینه پام داره میترکه

اینا کجان آخه؟

مهراب:نفس جون من بلندشو بریم کافی شاپ

پام داره میترکه معلوم نی بی شعورا کجان .

نفس:بآهات مدافعم بریم

مهراب:حالا چرا مدافع؟

من:پ چی؟

مهراب:هیچی بریم

رفتیم کافی شاپ.....من برم اینارو له کنم

مهراب هنوز متوجه نبود.اونجارو هه

مهراب به سمتی که من اشاره کردم نگاه کرد

بله ایناهاشن....نزدیکشون شدیم

من گفتم:به به بین خی اینجان؟

مهراب خی هارو میبینی؟

مهراب با قیافه ای خبیث گفت:نفس عزیزم؟

من:بله؟

مهراب:من اینجا خی نمیبینم گی میبینم.(خ خ خ)

درسا:هوی گودزیلا ها درست بحرفین بینم.

مگه شهر فرته؟

روهام:درسا خانوم هرته نه فرته.

بعدشم حق با درسات

درسا:نه بابا حق با نیماست

روهام:نیما کیه؟

درسا:نیما شلوارلیه.نیما شرت گل گلیه.

من چه میدونم کیه

مهراب:خ خ خ.....ول کنید دیگه

درسا و روهام همزمان باهم گفتن:باجه

نفس:اوووووو چه هماهنگ.

یه دفعه درسا جیغ زد: ساعت چنده؟

مه‌راب: ابرومونو بردی دختر

الان بچه‌ها کلاس میان بیرون مریم

درسا: مریم!

نفس با تاسف: نچ نچ نچ ابرومون با خاک یکسان شد

"نسیم"

ای حال کردم. ای حال کردم

که اینارو بیرون کرد اخیش

رفتیم نشستیم تا به درس گوش بدیم

بعد زمان طولانی که به خاطر درس

گشت ارشاد بود کلاس تموم شد.

بعد از چرت و پرتامون رفتیم

پیش بچه‌ها.....

اونجا‌ها هم یکم چرت و پرت گفتیم و رفتیم خونه

من: سلام بر اهل خونه. نوشین؟؟؟

نهال: اهاااااای نسیم داد نزن کسی خونه نیست

فقط من هستم منو تحویل بگیر.

نسیم: من تورو ادم حساب نمیکنم چه برسه به تحویل گرفتن
من میرم میخوابم. بای.

نهال: بای خواهری .

من: فداتبشم بای

رفتم رو تخت و لالا. وقتی که بیدار شدم

اتاق تاریک تاریک بود. نمی تونستم از جام تکون بخورم

همه ی تنم کوفته بود و گلوم میسوخت

بعدتر از وقتی که بلندشدم فهمیدم

که عادت شدم و اااااای

رفتم و به کارای مربوطه رسیدم و رفتم پایین

نهال: ماما! ماما! نوشین جونم؟

ماما: جانم مادر چی شده؟

نهال: قیافه نسیم نگا شبیه میت شده

از بس سفیده

ماما نوشین: ها؟ ببینم..... و ااای خدا مرگم بده. مادر چی شده؟

نسیم: هیچی بابا شلوغ نکنید.

نهال: چی چیو هیچی وایسا ببینم

آمد جلو و دستش رو گذاشت رو پیشونیم

سرم گیح میرفت و چشم سیاهی

نهال: یا ابوالفضل مامان این چقد داغه....

حرفش تموم شد... چشم بسته شد دیگه هیچی نفهمیدم.....

چشامو باز کردم. وا من کجام؟

در باز شد و طاها، فرید، مهرباب، روهام،

درسا، هلیا، نفس، نهال و مامان بابا آمدن تو

من: این همه لشکر آمده

(وجدان: خفه) (نمیشم شنا بدم)

وجدان گمشو.

گم نمیشم راهو بدم.

دهه ول کن. من نگرفته بودم که ول کنم

(وجدان) باشه باشه بای عجم

در حال جنگ با وجدان بودم که صدای فرید آمد

فرید: چیکار کردی با خودت دختر خوب

که سه روزه تو بیمارستانی؟؟؟؟

من: هن؟ ۳روز؟!!!

درس: بلة ۳ روز

من: دانشگاه؟

نفس: برو بمیر داره میمیره هم درسو ول نمیکنه.

من موندم وقتی دانشگاه تموم شد چیکار میخوای کنی؟

من: اولاً تا من حلوای تورو نخورم نمیگیرم

دوما بلة درسو ول نمیکنم.

سوماً زندگی میکنم

چهارما.....

بابا: اروم بگیر جغله.

من: بابا من جغلم؟

نهال: من تصحیح میکنم اروم بگیر هیولا، گودزیلا

هم که دوس داری انتخاب کن هیولا یا گودزیلا

میل خودته. بچه ها مرده بودن از خنده

مامان: اِهه

با داد مامان همه ساکت شدن

مامان: مثلاً امدم ملاقات ها

من: فقط شماً به فکرمین مامان جونم

mydaryaroman

مامان: کی گفت به فکرتوام به فکر مغز خودمم که میترکه

من: یعنی کشتهٔ مردتم مامان

مامان: میدونم .

"فرید"

۳روز نیومده دانشگاه خیلی نگرانشم

یه حسّ هایی بهش دارم نمیدونم چیه

ولی میدونم برام خیلی مهمه

رفتم پیش بچه ها الان ما همهٔ یه اکیپ شدیم

رفتم نشستم پیششون.

نفس: حاضرین بریم ملاقات نسیم؟

ها؟ مگه نسیم چش شده؟

مهراب: مگه نسیم چشه؟؟؟ ای حرف دلمو زدی ایول داداش

هلیا: سرما خوردهٔ بدجور تاحالا هم بیهوشه

معلوم نیس کی بیهوش بیاد.

والاای خدا دارم میمیرم اخه چرا ۳روز بیهوشه نکنه چیزیش شده و نمیخوان به من بگن

دِ اخه عقل کل تو چیشی که نخوان به تو بگن؟

راست میگیاً اَخه من چیش میشم (دِ نه تو کیش میشی؟) (ها؟) (اهه ول کن دیگه وجدان)
(چشم)

همه موافقت کردیم برای ساعت ۳ قرار گذاشتیم
با بچه ها خداحافظی کردم و رفتم به سوی خونه.....
من: سلام بر اهل خونه..

فرید: سلام بر خرخونه

من: داداش درسته بزرگتری ولی بی ادب نباش

فتانه: سلام داداشی خودم چطور مطوری؟

من: سلام خواهری خوبم تو خوبی؟

بدو بیا بغل داداشی ببینم.

فتانه هم دوپیدا آمد تو بغلم خیلی به من وابسته بود

منو داداش فرید ۱سال فاصله داشتیم و ازمن بزرگتر بود

و فتانه ۲سال از من کوچیکتر بود

مامان فرشته: سلام عزیزم بیا ناهار

من: نه قربونت برم میل ندارم.

فکرم همش به نسیم بود

رفتم تو اتاقم نفهمیدم چقدر گذشت که تلفن زنگ خورد

من: الو....

طاها: الو كجایی داداش.

من: خوونه.....

طاها: هنوز خونه ای نگا به ساعت کن

تا نیم ساعت دیگه پارک سر کوچتون نباشی ما رفتیم گفته باشم.

تق قطع کرد پسره ی خل وضع

بلند شدم یه بلوز سفید با شلوار مشکی پوشیدم و رفتم بیرون تا برسم پارک ۵ دقیقه طول کشید

کلا آماده شدنم ۲۰ دقیقه شده بود با الان ۲۵ دقیقه شده بود

بچه هارو دیدم دست تکون دادم

مهراب: به به بلاخره اقا آمدن

من: حالا که افتخار دادم امدم بشینین بریم

روهام: حاجت دیگه ای نداری برآورده کنیم؟

من: نه ممنون همین قد کافیه

طاها: بچه پرو

من: بچه نفهم

تا طاها خواست جواب بده

درسا .نفس.هلیا جیغ زدن:اَهـه

بسه بریم.

طاها:چشم بانوان گرام...

طاها :هلیا بامن بیا

مهراب: نفس و فرید بیان.درسا و روهام

رفتیم سوار ماشین شدیم و پیش به سوی نسیم.....

"مهراب"

من و نفس و فرید داخل یه ماشین بودیم مطمئنم

فرید به نسیم یه حس هایی داره از قیافش معلومه

(نه که تو یه حس به نفس نداری)(خب.....اووممم.....چیزه.....اره یه حس هایی

دارم)(حالا شد)

رسیدیم.ماشالله اقا انقد عجله داشتن که تا آمدن اینجا یک سره غر زدن چرا نمیرسیم ؟

مهراب تند برو.....گفتم تندتر برو.....لاک پشتی مگه....خلاصه مخ مارو خورد وقتی رسیدیم

گفتم:رسیدیم از دست این گودزیلای عاشق خلاص شدیم .

همه با تعجب به من نگاه میکردن به جز نفس که در جریان بود

من:خوب راست میگم دیگه یک سره از اونجا تا اینجا هی میگفت چرا نمیرسیم؟مهراب

تندتر برو چقد ماشینت لاک پشته....واینا.....

بچه ها مرده بودن از خنده

فرید: اِهه منو مسخره میکنی مگه عاشق ندیدی؟ ها؟ میخوای لوت بدم لبوشی ها؟؟؟

من: یا ابوالفضل جان من هیچی نگو نوکرتم اصلانشم حرفای خیلی قشنگی میزدی مگه عشق بده؟ تازه خودم کمک میکنم بهم برسین

فرید: نه بابا.....

نفس؟

تا پیام جلوشو بگیرم بدبختم کرد با چشمم التماسش می کردم ولی انگار نه انگار

نفس: بله داداش.

فرید: بیا کارت دارم

طاها و روهام که در جریان بودن فقط میخندیدن.

نفس و فرید رفتن یه گوشه و بعد از چند لحظه نفس آمد با لپ های گلگلی (اخ فدای تو خانومم نگاه لپاشو) (خفه شو برو باهات بحرف) (باشه باشه). رفتم نزدیکش

من: نفس؟ نفسی؟؟؟

بیا باهات کار دارم

نفس بدون هیچ حرفی دنبالم آمد.

رفتیم توی پارک نزدیک بیمارستان نشستیم

من: نمیدونم از کجا شروع شد حسم ولی الان مطمئنم عاشقتم نفس دوست دارم

بلند شدم روبروش زانو زدم و گفتم:عمرم ،نفسم،عشقم باهام از دواج میکنی؟؟؟

اره من عاشقش بودم دیونش بودم .نفس اول شکه شد ولی بعد اشکش چکید.اوه خدای من
فکر کنم ناراحت شد....

من:خانمی ناراحتی؟؟؟

اصلا دوست داری برم دیگه نباشم؟.....باشه میرم....

بلند شدم برم که با صداش میخکوب شدم

نفس:قربونت برم اینا آشک شوقه منم دوست دارم عمر نفس عاشقتم
والای باورم نمیشه .

من:الان گفتی عشقم؟؟؟

نفس:دوستت دارم و به پیشنهادات جواب مثبت میدم

والای انقد خوشحال بودم که

داد زدم:خدایا نوکرتم.....

بعد نفسو بغل کردم و دورخودم چرخوندمش

من و نفس با نیش های شل رفتیم پیش بچه ها

طاها:به به میبینم که نیش ها شله بزنیم دست قشنگه رو

من:بابا بزنین خانومم جواب بله داده.

صدای دست و سوت رفت بالا و لپ های خانومم باز گل انداخت .

دلّ توّ دلم نبود واسه رفتن به خُونه و خبر دادن به مامان بابا.هیچی از امروز نفهمیدم.....
زوداً رفتم خُونه.

من:سلام بر اهل خُونه کجایی؟؟

مهران:باز چی شده شنگولی؟

مامان مریم:سلام راست میگه چی شده شنگولی؟

من:بابا کو؟؟بابا.....بابا.....بابا

بابا هادی:چیه بچه اروم بگیر امدم بابا جان

من:بیاین بشینین خبر دارم واستون

مامان مریم:ایشالله خیره؟

من:بله که خیره مریم جونی

همه نشستن یه دفعه گفتم:میخوام دامادشم

همه رفتن تو بهت مامان زوداً به خودش امد و با ذوق گفت:کیه این دختره که دلّ پسرمو
برد؟

من:نفس

مامان:ها؟نفس؟همون دختره که گفتی پروهه و وحشی؟

با این حرف مامان مهران غش کرد از خنده

من:اهاه عشق من اصلاً اینجوری نیست مامانی زنگ بزن خونشون.

مهران: اوه اوه اقا داماد هولن بدجوووووور.

من: خفه.

مامان زنگ زدو قرار برای پنجشنبه شد الان که یکشنبه هست حالا کو تا پنجشنبه ای
خداااااا.

رهام

اوه اوه اوضاع رو نفس و مهرباب رفتن برا خودشون هعی وای من .

من چی کار کنم همه رفتن قاطی مرغا هعی فرید ضایع هم که مطمئنا تا دو روز دیگ
خودشو لو میده فقط میمونه منو طاها بخت برگشته که میترسیم بگیم و اونا بگن نه و
غرورمون خورد شه.

با صدای ریما خواهرم به خودم اومدم :یا خودش میداد یا سنگ قبرش .

با اینکه به شوخی گفت من عصبانی شدم .

من: ریما این چه حرفی بود زدی؟ سنگ قبرششش؟ هاااا؟ لال شدی؟

ریما با بغض گفت: خو چرا داد میزنی داداش من؟ من غلط کردم.

بعد یهو چشمش شیطون شد (اصلا دو رویه واس خودش): حالا این عروس خانم کی
هست؟ بادا بادا مبارک بادا ایشالله مبارک بادا.

یهو ریما و راشین (خواهرام) پریدن تو اتاقم هماهنگ گفتن: چی بادا بادا مبارک؟

ریما: داداشی ما عاشق شده.

یهو عین گوریل افتادن سرمو هعی میگفتن: اسمشو بگو اسمشو بگو

منم نامردی نکردمو داد زدم :اهه ول کنین اسمش درسا عه.

هرسه باهم گفتن:درسا؟

من:اره دیگ

ریما با جیغ:همون دخمل قشنگه هم دانشگاهیت؟(فقط ریما دیده بودش)

من:اره بابا همون.

ریما:یهوووو زن داداش جیگمل داریم ما.

رها و راشین با تعجب گفتن:ریما مگ تو دیدیش؟

ریما:اره بابا تازه با هم عکس گرفتیم و الان رفیقم هستیم اومم.... بیاین ببینیش.

یهو راشین و رها جیغ کشون گفتن:واااای چه خوشگله.

من:اهه سرم رفا اولاً برین بیرون دوما شما که عکس خانمم رو دیدین این همه ذوق کردین

خودشپ ببینین چی کار میکنین لابد میخوردین خانمم رو.

ریما:اهه زن زلیل هنو طرف نیومده زن زلیل شدی داداش.

من:برین بیرون میخوام بخوابم.

راشین:چشم داداش

من: بی بلا جونم.

رفتن بیرون ای خدا! من چطور به درسا بگم میخوامش عجب بدبختی گیر کردیما یهو
مثل این کارتونا که یه چراغ رو کلشون روشن میشه بالا کله من هم روشن شد بدو رفتم
بیرون

من: مامان نسترن... مامان نسترن؟

مامان: ایه چرا داد میزنی اومدم دیگ.

نشست روبه روم حالا چجوری بگم.

من: اومم... اومم.. مامان.. اومم

مامان: اومم و کوفت... اومم و مرض.. چته تو؟

راشین: هیچی برادرم عاشق شده.

مامان هنگ کرد و بعد یک دقیقه با ذوق گفت: حالا عروسم کیه؟

ریما: مامان میشناسیش

من: ها؟ مامان از کجا دیدتش؟

ریما: یک بار اومد اینجا پیشم

من: اها

مامان: بگو کیه؟

ریما: درسا رو یادته؟ درسا عروسته

مامان با ذوق: وای چه انتخابی کردی انقدر بچه خوبیه.

من: مامان من هنوز باهش حرف نزدم ولی تو زنگ بزنی قرار خواستگاری بزار من همون
موقع می‌گم دوسش دارم

مامان: فدات بشم الان زنگ می‌زنم شماره خونشونو بده

من: چشم مامان بیا ۰۱۱

شماره رو گفتم مامان زنگ زد

مامان: سلام

مامان درسا: سلام بفرمایید؟

مامان: ببخشید برا امر خیر مزاحمتون شدم

مامان درسا: بله بله بفرمایید؟

مامان: پسر من از دخترتون خوشش اومده میتونیم مزاحمتون بشیم؟

مامان درسا: قدمتون روی چشم کی میان؟

مامان: فرداشب مزاحمتون میشیم خدانگهدار.

مامان درسا: بله خدانگهدارتون

"طاها"

امروز که رفتیم ملاقات نسیم. مهرباب و نفس به هم رسیدن.

امدم خونه که صدای تلفنم درآمد رو هام بود

من: الو سلام

روهام:سلام وای داداش نمی دونی چقد خوشحالم

من با تعجب : چی شده مگه؟

روهام:هیچی مامان به مامان درسا زنگ زد و قرار شد فردا بریم خواستگاری

بیا اینم به مراد دلش رسید .

من:مبارکت باشه داداش

روهام:کاری نداری؟

من:نه کاری ندارم برو به ادامه خوشحالت برس بای.

روهام:حتما بای

و قطع کرد.رفتم تو خونه داداشم و ابجی نشسته بودن تو پذیرایی و داشتن تلویزیون نگاه میکردن

طهورا:سلام داداشی

طاهر:سلام داداش

من:سلام مامان بابا کجان؟

طهورا:مامان تو اشپزخونه و بابا هم حمومه

رفتم تو اشپزخونه به مامان گفتم:سلام سیما جون خودم

مامان:سلام ورپریده مگه بهت نگفتم به من نگو سیما جون ها؟بعدشم امشب خونه دوست بابات دعوتیم

من: کدومشون؟ (خدا خدا می‌کردم که خونهٔ هلیا اینا باشه)

مامان: آقای راد

من: اخ جون.

مامان: نچ نچی کرد و گفت: تو و این هلیا ورپریده موندین

من: نه بابا این چه حرفیهٔ بای

مامان: کجا ورپریده؟

من: کجا برم میرم خونهٔ هلیا اینا

مامان: باشه برو بای

رفتم بالا و آماده شدم و زنگ زدم به هلیا

هلیا: جانم طاها

من: هلیا تا یه ربع دیگ دم در باش بریم بیرون تا شب میایم خونتون.

هلیا: اوکی بای.

من: بای

رفتم پایین و گفتم: خانواده گرام فعلا.

سوار ماشینم شدم و پیش به سوی خونه هلیا اینا.

رسیدم ماشینو خاموش کردم تک زدم که هلیا بیاد پایین .

هلیا: سلام خوبی

من: ممنون تو خوبی؟ کجا بریم؟

هللیا: عالیم. نمیدونم هر جا خودت رفتی

میدونستم الان اینو میگ پس پیش بسوی رستوران رسیدیم ماشینو وارک کردم

من: پیاده شو

هللیا: نمیگفتی هم پیاده میشدم.

باهم وارد رستوران شدیم رفتیم سمت طبقه بالا چند پله میخواست برسیم دستمو گذاشتم رو چشماش.

هللیا: طاها؟

من: عه هیچی نگو متوجه میشی.

اونم هیچی نگفت و رفتیم بالا دستامو از رو چشماش کنار زدم و ناگهان جلو پاش زانو زدم که بیچاره از ترس یه قدم رفت عقب.

من: هللیا خیلی دوستت دارم.....میشی خانم خونم؟ میشی همدم؟ با من ازدواج میکنی؟

هللیا

والله باورم نمیشه که عشقم دوستم داشته باشه من اصلا باورم نمیشه حتی محیط اطرافم باورم نمیشه روبه روم یه میز دو نفره بود روی دیوار با گل کار شده بود کل سقفم از بادکنک های رنگی پر شده بود فضاش خیلی قشنگ بود با صدای طاها به خودم اومدم.

طاها: سکوتت رو چی تعبیر کنم.

من:خوب اوممم من دوستت ندارم طاها!

قیافش ناراحت شد که ادامه جملمو گفتم

من:دوستت ندارم چون عاشقتم.

طاها بغلم کرد و دو دور چرخوندو گفت:هلیا نوکرتم

من:نوکر نمیخوام...اوممم حالا که اصرار میکنی باشه نوکر شو. نوکر منو ببر رو صندلیم.

در کمال تعجب منو گرفت تو بغلش و گذاشت رو صندلی.نشسته بودیم که دیدم که گارسون داره با یه ظرف میاد ظرف و گذاشت رو میز درشو برداشت دیگ چشمام از تعجب گرد شد یه کیک بود روش نوشته بود:تمام گل های دنیا تقدیم به تو نفس طاها.تولدت مبارک عشقم.(ما از این شانسا نداریم ♀?)

خیلی شوکه شده بودم بعد چند دقیقه به خودم اومدم

من:وااای عاشقتم عشق من

طاها:فداتم زندگی من.

خدانکنه ای گفتم و چشمامو بستم و ارزو کردم منو طاها بهم برسیم و شمع هارو فوت کردم

طاها:حالا وقت کادوئه چشماتو ببند ...

حس کردم چیزی به کردنم بست

من:باز کنم؟

طاها:نه صبر کن ...اومم حالا چشماتو باز کن

بدون توجه به روبه روم جردنمو نگاه کردم و اااای چند روز پیش بیرون بودیم من از این گردنبنده خوشم اومده بود ولی تا برم پول بیارم خریده بودنش الانم گردنمه هورااا سرمو بلند کردم که به چشمام شک کردم یه شاخسین بزرگ دو برابر من رو به روم بود و اااای این پسر چقدر ماه بود.

به ساعت نگاه کردم اوه اوه نزدیک شبه من باید برم خونه

من: طاهها بلند شو بریم دیرمون میشه ها

طاهها: چشم عزیزم بریم

بلند شدیم و پیش به سوی خونه وقتی رسیدیم ماشین مادر شوهرم اونجا بود(واای چقد پرویی)(خفه) پیاده شدیم رفتیم داخل.

من: سلام اهل خونه عزیزاتون اومدن جیگراتون اومدن دلیل نفس کشیدناتون اومدن. همه به خنده افتادن.

خاله سیما: سلام دلیل نفس کشدنم خوبی؟

من: سلام خاله جون عالیم تو خوبی

طاهها سلام مامان

خاله سیما: سلام پسرم ممنون خوبم هلیا جان

خلاصه با همه احوال پرسى کردیم و نشستیم نگاهی به دورو برم انداختم دیدم اقامون داره در گوش مادر شوورم یه چی میگه که لبخند گنده ای رو لب مادر شوورم اومد خاله بلند شد اومد بغلم کردو دم گوشم گفت: تولدت مبارک عروس قشنگم.

حالا فهمیدم موضوع از چه قراره همه با تعجب به ما نگاه میکردن منم که سرخ شده بودم
خاله سیما: اقایون یه لحظه میخواستم چیزی بهتون بگم آقای راد خب راستش میخواستم
هلیا جانو برای طاها ازتون خواستگاری کنم
فکا همه اومد پایین کم کم جو خوب شد
بابا: هر چی هلیا جان بگه بابا برو با طاها حرف بزنین سنگاتونو وا بکنین (درست گفتم
♀؟)

بلند شدم با یه ببخشید به طرف اتاقم راه افتادم طاها هم پشت سرم اومد تو

من: طاها تو رو مرض نگیره الان وقتش بود

بغلم کردو گفت: اره وقتش بود نمیخوام ازم جدا شی میخوام تا عمر دارم مال من باشی از
الان.

من: شاید جوابم منفی بود.

رنگ طاها پرید: نه... تو که جواب منفی نمیدی؟

من: شاید جواب منفی دادم بریم.

رفتیم پایین

عمو سپهر: دهنمونو شیرین کنیم؟

به طاها نگاه کردم دقیقا قیافش اینجوری بود بعد یکم مکث گفتم: هر چی بابا بگن

بابا: من موافقم

طهورا:پس بزن دست قشنگه رو. شله شله شله شله شله.

حسام:معلومه زجر کش کردی طاها رو که وقتی بله دادی نفس راحت کشید.

طاهر:بیا داداش جون من از خیر هلیا بگذر دو روز دیگ کچل میای خونه ها.

طاها یه پس گردنی زد بهش و گفت :خفه

اونشب منو طاها به مدت یک ماه صیغه شدیم تا عروسی

درسا

مامان امروز صبح اومده میگ فردا برات خواستگار میاد تو رو میشناسه و توهم میشناسیش

اووووف اگه رهام باش جواب مثبت میدم

حتی از مامان نپرسیدم کیه و خوابیدم

صبح بیدار شدم

اوفف شروع شد باز،یه سره میگه این کارو بکن اون کارو نکن به خودت برس

اوفف خسته شدم رفتم حموم بعده حموم اومدم کمک مامان

خواستگارا ساعت 7میان الان ساعت 5برم آماده شم

میخواستم برم که صدای در اومد. بابا محمد بود

بابا:سلام دختر بابا هنوز که اینجایی برو آماده شو

من:سلام بابایی ،دارم میرم آماده شم

بابا خندیدو رفت تو آشپزخونه کمک مامان

رفتم تو اتاق یه کت و شلواره چسبون زرشکی پوشیدم ،موهامو اتو کردم و باز ریختم دورم
یه شال توریه مشکی رو سرم انداختم

آرایش کردم یه رژلب قرمزه جییغ با سایه و رژگونه و ریمل

وایی چه خوشم شدم

خط چشم چشمای ابیمو به رخ میکشید

رفتم پایین همین که پاهام پله رو لمس کرد صدای آیفن اومد

مامان درو باز کردو همه جلوی در منتظر بودیم

که اول امید آقا بعد وایلی جونم خاله نسترن بعدش هم راشینو رها و دوست عزیزم ریما
اومدن تو

همشون منو یه ماچ کردن اما این ریمای خیر ندیده تف مالیم کرد

بدشم که آقای خودمون اقا رهام وایلی چه خوشم شده بود

کت تک مشکی با شلوار مشکی پیرهن زرشکی

ناخوداگاه پیرهنش با من ست شد

وایلی فداش .اومد جلو سلام کرد منم سلام کردم

همه رفتن نشستن منم رفتم چایی ریختم که صدای مامان اومد

مامان:درساجون دخترم چایی هارو بیار

چایی هارو بردمو اول به آقای رضایی دادم بعد به خاله نسترن بعدش به راشین و رها و ریما، بعد مامان و بابا و بعدشم به رهام

رهام گفت : خیلی خوشگل شدی

سرخ شدم از خجالت و رفتم نشستم

بابای رهام : خب همونطور که میدونستید آقای فرجام

بابا وسط حرفش اومد و گفت: ببخشید وسط حرفتون اومدم وقتی میگین آقای فرجان احساس پیری میکنیم منو محمد صدا کنین

بابای رهام خنده ای کرد و گفت : بله آقای محمد ما برای امر خیر مزاحمتون شدیم . بابا : آقای

اقا فرهاد سریع گفت : اریا هستم . اریا رضایی

بابا : بله اقا اریا من که حرفی ندارم حالا این دو جوون حرفاشونو بزنن و بیان ببینم نظرشون چیه ؟

اقا فرهاد:بله حتما

بابا : درسا جان بلندشو آقای رهام رو راهنمایی کن.

بلند شدم رهام هم بلند شد با هم رفتیم داخل. من حرفی ندم .

رهام اومد جلو پام زانو زد و گفت: درسا خانومم. با من ازدواج میکنی !؟

من : درسته منم دوست دارم ولی ازت دلخورم

و رومو به حالت قهر اونور کردم .

رهام : خانومی ؟ خانومم؟ چرا قهری ؟ دل رهامو نشکن قهر نکن .

من:به خاطر اینکه اول چرا به خودم نگفتی . ها ؟

رهام : دوست داشتم اینطوری بهت بگم . میترسیدم

هیچی نگفتم

رهام : اشتی ؟ ها ؟ اشتی !؟

من : اووم... باشه....

رهام : نوکرتم به مولا . بریم بیرون ؟ من : بریم

رفتیم دست در دست هم بیرون

ریما : اوه اوه از اون دستا تا تهشو خوندم مبارکه .

همه شروع کردن دست زدن ما اونشب صیغه هم شنیدیم از هلیا خبر داشتم که دیشب با طاها صیغه کردن خاستگاری نفس که پنجشنبه بود همه رفتین هعی به جز نسیم ترشیده

نسیم

امروز چهارشنبه ست ، همه بچه ها سر و سامون گرفتن الا من هعی ، اونی که باید پا پیش بزاره، نمیزاره. من فرید و دوست دارم اخه به کی بگم ؟ امروز قراره منو نهال و فرید ، فتانه ، فرید ، رهام ، درسا ، ریما ، راشین ، رها ، طاها ، هلیا، حسام، طاهر ،طهورا ، نفس ، مهرباب و مهران بریم بیرون باجونم که تو آمل هستش ، کلا هجده نفر بودیم . وسایلا رو جمع

کرده بودیم قرار بود ۹ نفر ماشین بیارن . هلیا و نفس و درسا و فرید و مهران و طاهر و ریما و فرید و حسام ماشین آوردن . همه رفتن سر قرار که پارک ملت بود .

هلیا قرار بود بیاد دنبالم ، با بوق ماشینش رفتم تو ماشین

من :سلام

هلیا :سلام،بریم ؟

من :بریم

وقتی رسیدیم همه اونجا بودن قرار بود تو هر ماشین ی دختر با ی پسر باشه .

تو چندتا ماشین دخترا با هم .

ماشین هلیا : خودشو و طاها ؛

ماشین نفس : خودش و مهران

؛ماشین درسا :خودشو رهام

؛ ماشین مهرباب :خودشو راشین

؛ماشین طاهر :خودشو رها ؛

ماشین ریما :خودشو طهورا؛

تو ماشین فرید :خودشو نهال ؛

تو ماشین حسام :خودشو فتانه

mydaryaroman

، و من چه شانسی دارم تو قلبم عروسی بود ، منو فرید باهم افتادیم حالا چرا اینجوری افتادیم رو بچسب .

هلیا و نفس و درسا که بَند شوهراشون بقیه میمونه ۱۲ نفر پسرا و دختراین که ماشین آوردن و ایستاده بودن

فرید و مهران و طاهر و ریمو و فرید و حسام با او ۲ و ۳ هرکی کسی رو که دوست داشت همراهش باشه رو دستش رو میگرفت

او ۲ و ۳ گفته شد همه پراکنده شدن فرید اولین نفر به من چسبید منم هیچی نگفتم کارشون خنده دار بود هرکی داخل ماشینش نشستن و میرفتن

من: فرید

فرید: جانم؟

از جانم گفتنش قند تو دلم اب افتاد

من: میشه یه اهنگ بزاری؟

فرید: چرا نمیشه

(اهنگ چتر خیس _ حامد همایون)

گذاشت. شیشه ماشین رو دادم پایین و رفتم رو در نشستم با اهنگ میخوندم دخترها تا منو دیدن مثل من رو در نشستن و با اهنگاشون میخوندن.

صدای فرید امد: دختر کله شق بیا تو بینم اسیب ببینی من چیکار کنم ها؟

من: عه فرید ضد حال نزن

فرید: اوووف از دست تو فقط تا جاده خلوتۀ شلوغ شد میای پایین گفته باشم

من: چشم قربان

فرید: چشمت بی بلا.

قربان به فدات

اینو زمزمه کرد با خودش ولی من شنیدم و از حرفش من دلم قنچ رفت وقتی جاده شلوغ شد امدم تو نشستم سرجام رسیدیم به باغ و رفتیم تو خونه

فرید

بچه ها پیشنهاد جرات حقیقت کردن همه قبول کردیم ، بطری رو من چرخوندم، به مهرانو راشین افتاد.

راشین: جرات یا حقیقت

مهران: جرات

راشین: عشقت تو این جمعه؟

همه تعجب کردن از حرف راشین

مهران: اووممممم...خب...آره

راشین: اگه جرات داری ساعت ۲ بعدازظهر امروز از عشقت خواستگاری کن

همه هو کشیدن

مهران: خب...باشه

بطری چرخید و تا روی نفس و حسام افتاد

نفس: جرات یا حقیقت

حسام: جرات

نفس: ساعت ۲ بعد از امروز توهم با مهران آگه عشقت اینجاست ازش خواستگاری کن

همه میخندیدن چ خواستگاری تو خواستگاری شد، نوبت ب نوبت همه پسرها رو مجبور
به خواستگاری از عشقتون کردن

من: آقا همه دخترها قاطی مرغا میشن

حسام: آئی گفتی داداش آئی گفتی

بطری چرخید به طرف منو رها

رها: جرات یا حقیقت

من: جرات

رها: بلند شو آگه عشقت اینجاست ازش خواستگاری کن ک تو هم بری قاطی مرغا

یا ابوالفضل به زور بلند شدم و گفتم: باشه

همه منو نگاه میکردن رفتم طرف عشقم

نسیم

وقتی اون حرفو رها زد قلبم اومد تو دهنم میترسیدم انتخابش یکی دیگه باشه.. ما دخترا همه وایستاده بودیم به دستور طاها خان...یکدفعه اومد رو به روم زانو زد و گفت : نسیم با من ازدواج میکنی؟

ینیاااا قلبم داشت میفتاد تو پاچم .. نگاهش ب من بود

آی منو این همه خوشبختی محالهییههه محاله

به زور فقط تونستم بگم: بله

همه جیغغغ و داد میکردن و دست میزدن ، فرید منو بغل کرد..

صدای فرید درومد: اولنش داداش همچین رفتی سمتش که گفتم بیچاره سخته کرد دوما داداش نداشتیماااا اوه نامحرم بغل میکنی!! این هیچی بابا ایهاالناس اینجا مجرد نشسته

من فقط میخندیدم ... فرید : فدای خنده هات

سرخ شدم ..بچه ها : اوووووه مای گاد

(؛ تا ساعت ۲ همه داشتن بازی میکردن ما چارتا پیش یارامون بودیم (خخخ) ساعت ۲ ک شد همه دخترا وایستاده بودنو دخترا رو به روشن اولین نفر مهران جلو ایستاد و مقابلش نهال، فتانه ، ریما ، رها، راشین ، طهورا

مهران رفت جلو راشین زانو زد و گفت : راشین با من ازدواج میکنی؟

راشین بله رو داد و اینا رفتن کنار

از پسرا فرید و حسام و طاهر موندن... فرید اومد جلو

فرید: خب حالا نوبتیم ک باشه نوبت منه

رفت جلوی فتانه زانو زد و همون جمله ی معروفو گفت : با من ازدواج میکنی؟

و بعله ی معروفتر و گرفت...یهو جو گرفتم با صدای بلند گفتم : دین دین دین طاهر
میماند ۳ دختر ترشیده

همه میخندیدن طاهر میاد جلو رها زانو میزنه میگه: رها با من ازدواج میکنی؟

یهو رها میگه :اووم اما من زن طاهر نمیشم اگر بشم کشته میشم حالا وای وای لالالایی
لالالایی لالالایی

همه به کار رها میخندن یهو رها جدی شد و گفت: بله

همه ی سوت ها دست ها جیغ ها هوا بود

ریما یهو گفت: اهم اهم

همه توجهشون بهش جلب شد

ریما: حالا که ما شوهر نداریم

یهو صداشو مردونه کرد روبه روی طهورا زانو زدوگفت: طهورا خانوم با من ازدواج میکنی یا
دوشقت میکنم.

همه مرده بودیم از خنده خلاصه همه اون روز مزدوج شدن شب همه برگشتیم خونه فرید
بههم گفته بود که مامانش برای خواستگاری وقت گرفته اونم چی جمعه همینطوری داشتم
به فرید فکر میکردم نمیدونم کی خوابم برد

نفس

وای امروز پنجشنبه است اینقدر استرس دارم دیروز که بیرون رفتیم همه مزدوج شدن
خنده دار بود

مامان: وای دختر تو هنوز اینجایی برو برو آماده شو

من: چشم چشم

رفتم توی اتاق مهرباب زنگ زده بود بهش زنگ زدم

من: الوسلام عزیزم من: سلام مهربابم خوبی

مهرباب: خوبم عشقم تو چطوری

من: خوبم فدات شم کاری داشتی زنگ زدی

مهرباب: آره چی امشب میخوای بپوشی

من: وای چیکار داری؟

مهرباب: توبگو

من: کت ودامن مشکی بلوز سفید

مهرباب: بای

من: بای

لباسامو پوشیدم موهامو بالای سرم دم اسبی بستم ویه آرایش خوشمیل کردم که شامل
رژکالباسی، روزگونه کالباسی، ریمیل وخط چشم.رفتم پایین وبه سمت آشپزخونه رفتم
داشتم چایی میریختم که صدای آیفون اومد منم هول شدم و آب جوشو ریختم رو دستم
جیغم در آمد همع رفتن دم در به جز من مامان میگفت شوگون نداره دختر بره دم در

منتظر داماد بایسته هع چه مضخرف چایی رو بردم و به همشون تعارف کردم مهران یهو سرفه کنان گفتم آب میخواد بلند شدمو برایش آب ریختم لیوانو دادم دستش خورد داد دستم میخواستم لیوانو بزارم توی سینک ظرفشویی یدفعه یکی منو از پشت بغل کرد

مهراب: خانومم بیا با من بحرف عشقم ول کن اینارو

من:مهراب چجوری آمدی اینجا؟ کسی ندیدت

مهراب:چرا بابا خودشون گفتند برو توی آشپزخونه حرف بزنین

گفتم:آها پس که اینطور

.هیچی دیگه صورتمو بوسید میخواست لبمو ببوسه که

مهران:اهم اهم

صدای ینفر بود دیدم مهران با نیش باز داره مارو نگاه میکنه از خجالت پس افتادم

مهران گفت:بیاین زیادی حرف زدین گلتون خشک شد

وبدورفت به طرفه پذیرایی خندیدیمو به سمت پذیرایی رفتیم

باباساشا:چی شد باباجون

من:هرچی شما بگین

مهراب داشت حرص می خورد

باباگفت:کی بهتر از این شازده مبارکه.

مهراب دم گوشم گفت:یعنی اگر بابات میگفت نه توهم میگفتی نه

من: اومممم نه خب

مهراپ: آها

خلاصه اون شب ما هم باهام صیغه شدیم

نسیم

وایی امروز جمعست، خیلی کار دارم... مادر جون (مامان مامانم) اومده خونمون از صبح میگه اینکارو کن اونکارو کن... من خودم استرس کم داشتم مادر جونم اضافه شد... راستی یه خبر خوش امشب خواستگاری نهالم هست.. واییی ۲ دوماد خوشتیپ و ۲ عروس مامانی

من: مادر جون منو نهال بریم اماده بشیم

مادر جون: برین عزیزای من

منو نهال رفتیم که اماده بشیم اتاق منو نهال جدا از هم بود نهال رفت اتاق خودش منم رفتم اتاق خودم اول از همه رفتم سراغ انتخاب لباس یه پیراهن که بلند تا رو یه زانو بود و تا کمر تنگ بود و از کمر به بعد گشاد میشد به رنگ قرمز با یه ساپورت مشکی انتخاب کردم.. بعد از اون رفتم جلوی ایینه موهامو فر کردم یه وری ریختم یکم کرم زدم با رژ قرمز و خط چشمو ریمل... همین خوبه دیگه خیلی خوب شدم فرید قربونم بره

یه شال توری مشکیم انداختم سرم... همین که از اتاق خارج شدم نهالم هم زمان بامن خارج شده بود خیلی خوشگل شدع بود یه پیراهن قرمز با شلوار و شال مشکی پوشیده بود... چه باحال باهم ست شده بودیم

ارایششم مثل من بود... هر دو رفتیم پایین..

مادر جون گفت: یالا برین اون پاچه بزای وسط ابروهاتونو بزنین

من: وایی من که از خدامه ،مامانو بابا چی؟

مادرجون:هیچی؛برو بزندهم تو هم نهال

رفتیم ابروهامونو گرفتیم...وایی چه خوشم شدم اومدم بیرون رفتم پایین نهالم خیلی تغییر کرده بود..صدای ایفون که اومد منو نهال سیخ وایستادیم بعد دودقیقه همه جلو در بودن مامان درو باز کرد..اول از همه یه اقا بعدش یه خانم اومدن بعد از اونم فریدو فرید ..تو دست هر کدومشونم یه جعبه شیرینی با یه گل بود.

فریدو فرید:فکر مام بکنین اینقدر خوشگل کردین

منو نهال که سرخ شدیم از خجالت..دست گل و شیرینی رو گرفتیم رفتیم اشپزخونه قرار شد من برای مامان (فریدو فرید)..فریدو بابا و مادرجون چایی ببرم نهالم برای بابای (فریدو فرید)و فریدو مامان چایی ببره...چاپیارو که بردیم..بعد از تعارف کردن کنار هم نشستیم اینام از هر دری حرف میزدن از شیر مرغ بگیر تا جون ادمیزاد(نمیدونم درست گفتم یا نه)

اینا از هر دری حرف میزدن به جز خواستگاری

یه دفعه بابای فرید فرید گفت :پسرای من دارن حرس میخورن تا ما حرف میزنم با اجازتون اینام برن حرفاشونو بززن

بابا:خواهش میکنم اجازه ماهم دست شماست..نسیم جان نهال جان اقایونو راهنمایی کنین

بلند شدمو رفتم سمت اتاق فریدم پشت سرم اومد اون دوتام رفتن اتاق نهال

تا وارد اتاق شدیم

فرید گفت:وای خانم من چه خوشگل شده

بعدهش منو بغل کردو گفت: خیلی ناز شدی عزیزم

و لبهاشو رو لبام گذاشت و منو بوسی

وقتی نفس کم آوردیم از هم جدا شدیم

من:دیگه بریم پایین

فرید:بریم

رفتم رژ لبمو تجدید کردم..داشتیم میرفتیم پایین که من به فرید

گفتم:سَرک بکش ببین نهال اینا پایینن

فرید:نیستن

من:خا با یه مزاحمت چه طوری

فرید :پایتم بدجور

رفتم سمت اتاق نهال یه دفعه درو باز کردم گفتم:شما به دلیل کارهای+۱۸بازداشتین..

اوناهم چون تو حلق هم بودن به خاطر این کار من هول کردن(خخخ)بعد یه دقیقه نهال به

خودش اومد و گفت:منو که بعدا به حساب تو میرسم

فرید:دستت به زن من بخوره شوهرتو افلیج میکنم

اوناهم هیچی نگفتن ما رفتیم پایین

مامان فرید:چی شد دهنمونو شیرین کنیم

منو نهال:با اجازه مادرجون و پدر مادرم بله

هلیا

امروز هم عقد و هم عروسی ما ۵ تا هستش حالا این ۵ تا منو درسا و نهال و نسیم و نفس.

الان ۳ ساعت هممون داخل ارایشگاه هستیم همه چیمون سته لباس عروس ارایش مدل مو همه چی. دوما هاهم همینطور.

وقتی کارمون تموم شد ارایشگر گفت دوماها آمدند ما همه منتظر بودیم اولین نفر طاهها آمد بالا

وای قربونش برم چقدر خوشگل شده منو دید شوکه شد بعد کم کم لبخند به لبش آمد و آمد پیش من و منو بغل کرد و دم گوشم گفت: الهه ب زیبایی من.

فیلمبردار هم که کارها و لحظه ها همه اینارو فیلم برداری میکرد ما کلا برای ۵ تا مون یه فیلم بردار گرفتیم فیلمبردار عالی بود

_حالا دست همو بگیرین برین پایین.

همین مارو کردیم

(چون میخوام حس و حال نهال و بفهمین نهال رو هم میگم)

نهال

والای از همه چهره های عروس استرس مباره مخصوصاً ابجی نسیم. فرید آمد تو وای نفس من آمد تو و لبهامو بوسید داشتم از خجالت اب میشدم

فرید: خوشبختت میکنم زیبایی من

نفس

باکار فربد نهال چه جور سرخ شد بعدی اقامون امد داخل امد به طرفم و پیشونیمو بوسید
و گفت:نفس منی.....بی تو من نمی تونم اصلا زندگی کنم....تو بری نفس من میگیره نفسم

من:توهمه جونمی....جونم فدات

درسا

اقامون امد داخل وای عزیزم چقد خوشگل شده بود منو دید یهو شوکه شده بود که گل از
دستش افتاد باهم خم شدیم گلو برداشتیم منو بغل کرد و گوشه لبمو بوسید

و گفت:درساخانوم من ملکه رؤیاهای من دوستت دارم

من:منم دوستت دارم روهام درسا

نسیم

و بالاخره نوبت ما شد و اقامون وارد میشود(خخخخ)فرید اومد داخل و به سمت من اومد
دستمو گرفت.

فرید:همه ی دنیا یه طرف نسیم منم یه طرف

دست منو بوسید رفتیم پایین هر زوجی داخل یک ماشین نشسته بودن ماهم نشستیم و
رفتیم سمت اتلیه وای عکاس چه مدل هایی میگفت داشتم میمردم از خجالت چند تا
عکس دسته جمعی عروس ها داماد ها گرفتیم بعد از عکس ها رفتیم تالار یه ذره نشستیم
عاقد که عقد و خوند نوبت رقص هماهنگ عروس داماد شد همه رفتیم وسط رقصی که ۲۰
روز داشتیم تمرین میکردیم و انجام دادیم تا اخر عروسی ما پنج تا عروس خیلی خوش
گذشت .

داخل ماشین نشسته بودیم اول نهال اینارو تا دم خونشون بردیم بعد ما چهارتا ما
نمیدونستیم خونمون چه شکلیه دم در خونه انقدر گریه کردیم بعد از خدا حافظی پسرا
چشممونو گرفته بودن و رفتیم داخل همه یه جا وایستادیم و دستاشونو برداشتن وای
باورم نمیشه مرکز باغ یه حوض خیلی قشنگ بود بعد چهار طرفش چهار تا خونه بود وای
اینجا چقدر قشنگ بود پر از درخت و گل دور تا دور دیواریه ردیف درخت بود و روبه روش
هرچی گل دلت میخواد هممون تعجب کرده بودیم

۶سال بعد

طاها&هلیا

الان چند ساله از زندگی مشترکمون میگذره ما یه دختر و یه پسر داریم دخترمون طنان
۲سالشه و پسرمون هیراد۴سالشه.

هلیا

و یه چیزی که خیلی خوشحالم میکنه هلما خواهر عزیزم که الان زندگی عالی داره نسبت
به قبل از پسر عمه خانم طلاق گرفته و اومد با پسر عمو طاها ازدواج کرد الان یه فنچول ۱
ساله داره به اسم رادوین.

نفس&مهراب

ما پنج قلو داریم و رو دست همه زدیم ۲ تا پسر ۳ تا دختر ۴سالشونه

پسر:نیمامهدی

دختر:نینا.نرگس. محدثه

درسا&رهام

ما دو تا دوقلو داریم دو قلو های بزرگ ۵سالشونه به اسم های دنیا و رامتین
دوقلو های کوچیک سه سالشونه به اسم های راستین و دلارام.

فرید&نسیم

به به چه شود ۲بچه از طاها اینا ۵تا از مهراب اینا ۴تا از درسا اینا و ماهم ۳تا سر جمع ۱۴تا
بچه داخل این باغ ایی خدا خب ما که گفتیم ۳تا بچه داریم بچه اولیمون ۵سالشه اسمش
نوبین بچه دومیمون ۲سالشه اسمش فاطمه بچه سومیمونم ۵ماهشه اسمش فائزه و حالا
نوبت نهال و فرید که یه بچه تو راهی دارن و یه بچه دو ساله بچه تو راهیه اسمش توسکا
اسم پسرمل دو سالمون هم تیر داد.

همه

mydaryaroman

عشق ما..... جدایی ناپذیره

پایان.

mydaryaroman